

# دوم سموئیل باب 19

شورش شبع

1مرد فرومایه‌ای به نام شبع فرزند بکری و از طایفه بنیامین در جلجال بود. او شیپور خود را به صدا درآورد و فریاد زد: «ما داوود را نمی‌خواهیم. او پادشاه ما نیست. ای مردم اسرائیل به خانه‌های خود بازگردید.» 2پس تمام قوم اسرائیل داوود را ترک کرده به دنبال شبع رفتند. اما مردم یهودا با پادشاه ماندند و او را از رود اردن تا اورشلیم همراهی کردند.

3وقتی داوود به کاخ خود در اورشلیم وارد شد، دستور داد که ده صیغه‌ای را که مأمور نگهبانی خانه‌اش بودند، در یک خانه تحت مراقبت نگه دارند و احتیاجات ایشان را تهیه کنند. ولی دیگر با آنها همبستر نشد و تا روز مرگ ایشان مانند زنان بیوه در آن خانه محبوس ماندند.

4پادشاه به عماسا دستور داده گفت: «مردان اسرائیل را گردهم بیاور و تا پس فردا با آنها نزد من بیا.» 5عماسا رفت تا سپاه را جمع کند، اما کار جمع‌آوری بیش از سه روز طول کشید. 6داوود به ابیشای گفت: «شبع ممکن است بیشتر از ابشالوم به ما زیان برساند. فوراً چند نفر از محافظین مرا با خود بردار و به تعقیب او برو و پیش از آنکه داخل شهر دیوارداری شود و موجب درد سر و گرفتاری ما گردد خود را به او برسان.» 7پس ابیشای و یوآب همراه با چند نفر از محافظین پادشاه و عده‌ای از دلوران از اورشلیم به تعقیب شبع رفتند. 8وقتی به سنگ بزرگی که در جبعون است رسیدند، عماسا به استقبال ایشان آمد. یوآب درحالی‌که لباس سربازی به تن و خنجر در غلاف به کمر بسته بود به طرف عماسا قدم برداشت. در همین وقت خنجر او از غلاف به زمین افتاد. 9یوآب به عماسا گفت: «برادر، چطوری؟» این را گفت و با دست راست خود ریش او را گرفت که ببوسد، 10اما عماسا متوجه خنجری که در دست دیگر یوآب بود نشد. یوآب خنجر را در شکم او فرو برد و روده‌هایش به زمین ریخت. عماسا با همان ضربه اول جان داد.

بعد یوآب و برادرش، ابیشای به تعقیب شبع پسر بکری رفتند. 11یکی از مردان یوآب، کنار جسد عماسا ایستاد و فریاد زد: «هر که طرفدار داوود و یوآب است به دنبال یوآب بیاید.» 12عماسا غرق در خون، در سر راه افتاده بود. وقتی یکی از مردان یوآب دید که جمعیتی به دور جسد او ایستاده‌اند و تماشا می‌کنند، عماسا را از سر راه برداشته در صحرا انداخت و جنازه او را با روی‌اندازی پوشاند. 13وقتی جسد عماسا از سر راه برداشته شد، همگی به دنبال یوآب برای دستگیری شبع رفتند.

14شبع از تمام طایفه‌های اسرائیل گذشت و به ابل بیت معکه آمد. همه مردم خاندان بکری در شهر ابل بیت معکه جمع شده از او پیروی کردند. 15سربازان یوآب به ابل رسیده آن را محاصره و تصرف کردند. بعد پشته‌ای در برابر شهر ساختند و از بالای آن به خراب کردن دیوارها پرداختند. 16آنگاه زن دانایی از بالای دیوار شهر، یوآب را صدا کرده گفت: «به یوآب بگویند که نزد من بیاید تا با او حرف بزنم.» 17یوآب نزد آن زن رفت و زن از او پرسید: «تو یوآب هستی؟»

او جواب داد: «بله.»

زن به او گفت: «به حرف کنیزت گوش بده.»

یوآب گفت: «گوش می‌دهم.»

18 زن گفت: «در قدیم می‌گفتند: اگر مشکلی دارید برای حل آن به شهر آبل بروید.» زیرا در آنجا هر مشکلی حل و فصل می‌شد. 19 من یکی از اشخاص صلح جو و ایماندار در اسرائیل هستم. تو می‌خواهی شهری را که مادر شهرهای اسرائیل است خراب کنی؟ چرا چیزی که متعلق به خداوند است از بین می‌بری؟»

20 یوآب جواب داد: «خدا نکند که من آن را نابود یا خراب کنم. 21 اما در اینجا شخصی است به نام شبع پسر بکری، از کوهستان افرایم. او در مقابل داوود پادشاه دست به شورش زده است. ما فقط او را می‌خواهیم که تسلیم شود و آن وقت ما همه از اینجا می‌رویم.»

زن گفت: «بسیار خوب، ما سر او را از آن طرف دیوار برایت می‌اندازیم.» 22 آنگاه زن با پیشنهاد حکیمانه خود نزد مردم رفت و آنها سر شبع را بردند و برای یوآب انداختند. بعد یوآب شیپور نواخت و مردان، شهر را ترک کردند و به خانه‌های خود بازگشتند و یوآب به اورشلیم نزد پادشاه رفت.

صاحب منصبان داوود

23 اکنون یوآب فرمانده کل ارتش اسرائیل بود و بنایاهو، پسر یهویداع سرفرماندهی لشکر محافظین دربار را به عهده داشت. 24 ادورام مسئول کارگران اجباری، یهوشافاط، پسر اخیلود وزیر اطلاعات، 25 شیوا منشی و صادوق و ابیاتار کاهن بودند. 26 عیرای یاپیری هم کاهن شخصی داوود بود.